

نوید: بنیادی برای هستی‌مندی

محمد رفیع محمودیان



JULIA OGBORNE

جهان پر از نوید است. نویدِ روزگاری بهتر، نویدِ روشنایی و نویدِ آسایش. نویدِ پایان یافتن سختی‌ها. هستی‌مندی خود نویدی است، نویدِ بودن، نویدِ ماندگاری. این که در پی این لحظه لحظه‌های دیگر خواهند رسید. عقربه‌های ساعت خواهند چرخید و روز و ماه و سال نو از راه خواهند رسید. این که زمین استقامت نشان خواهد داد و تو بر روی آن خواهی ایستاد، راه‌ها به مقصد خواهند رسید، سرپناه‌ات سرجایش خواهد بود و انسان‌ها به قرارهایشان وفادار خواهند بود. نوید در تاروپود جهان و زندگی تنیده است. جهان مجموعه‌ای از نویدها است و زندگی بر مبنای نوید ممکن است. به نوید می‌پنداریم که شهر و خانه بر جای خواهد ماند و در بستر نوید روز را آغاز می‌کنیم و به گاه نیم‌روز یا شب‌انگام لختی می‌آساییم تا دوباره به جنب‌وجوش روز و زندگی بازگردیم. به این خاطر نیز فاجعه را تاب می‌آوریم. آنها را فقط گسستی در روال متعارف جهان استوار بر نوید می‌شمریم. دروغ و فریب نه قاعده که استثنای روزگار به‌شمار می‌آیند. زلزله، سیل و جنگ که رخ می‌دهند، پندار معمول آن است که آنها به‌زودی جای خود را به ثبات و صلح می‌دهند.

نوید به‌راستی چیست؟ نگرشی از سرِ امید و خوشبینی به امور است یا چیزی ژرف‌تر و بنیادی‌تر از آن؟ عنصری ضروری برای بودن در جهان است یا که افزوده‌ای برای بخشیدن شور و نور و رنگ به جهان و زندگی؟ امری دیدگاهی است یا جنبه‌ای از هستی‌مندی؟ در این که نوید جایگاه مهمی در زندگی دارد تردیدی نیست. بدون آن نمی‌توان خوب و با شور و شوق زیست. ولی آیا اهمیت آن در همین حد است؟ من در این نوشته به دنبال آن هستم که نشان دهم نوید تنیده در هستی‌مندی است و نه فقط زیست که همچنین ادراک و فهم را ممکن می‌گرداند. باور من آن است که نوید عنصری افزوده به زندگی برای گشودن افقی از روشنایی به ذهن نیست، بلکه رویکردی بنیادی در مواجهه با جهانی است که رویاروی انسان سر برافراشته است.

چیستی نوید

نوید گشایش به هستی است. انسان از چشم‌انداز آن جهان را ادراک کرده و در چارچوب آن هستی برای او معنا و موضوعیت پیدا می‌کند. نوید انتظار است و در این تردیدی نیست ولی چیزی بیشتر از نیز هست. به‌صورتی بنیادی‌تر شکلی از بودن است که حضور در جهان آن‌را ممکن می‌سازد. خاستگاه آن نه هستی یا نیستی و نه جهان یا ذهن هر یک به‌تنهایی که همگی آن‌ها در تلاقی و کناکنش با یکدیگر هستند. نوید امکان‌پذیری هستی‌مندی است و به لطف حضور ممکن است. حضور (در جهان) توافرازندگی به توان تخیل و فرا‌روی از اینک و این‌جای بودن است، حضور تصور جهانی در ورای گستره‌ی محدود زیست و درهم شکستن مرزهای زمان و مکان. نوید وجه انضمامی حضور است، حضوری که کاربرد و جلوه‌ای معین یافته است. نوید تخیلی است متمرکز بر برشی/موردی معین از جهان که ادراک و فهم هستی را ممکن می‌گرداند. در این حالت حضور وجود را هستی‌مند می‌سازد. نوید گشایش وجود به هستی در جهان است، این‌که گستره‌ی جهان را می‌توان تجربه کرد.

دو فیلسوف برجسته‌ی عصر، مارتین هایدگر و ژان پل سارتر، وضعی (حال یا Stimmung/mood) همچون تشویش یا بی‌هودگی را سامانده‌ی هستی‌مندی (انسان) در جهان می‌پندارند.^۱ آن‌ها بر آن باورند که زندگی و جهان (زیست) در بستر وضعی که در پیوند با بنیاد هستی‌مندی قرار دارد معنا پیدا می‌کند. تشویش نگرانی در حد دلهره از نیستی است و بی‌هودگی بی‌معنایی زیستی است که دارای هیچ بنیادی نیست. زندگی، جهان و زمان در آن چارچوب موضوعیت پیدا می‌کنند. این باور به اهمیت وضع را به‌سختی می‌توان پذیرفت. تشویش و بی‌هودگی وضع یا رویکرد تمامی انسان‌ها در تمامی موقعیت‌ها به جهان و هستی نیست. برای کسانی و در موقعیت‌هایی شاید حس تشویش یا بی‌هودگی عامل تعیین‌کننده‌ای در درک از وضعیت جهان باشد، ولی همواره این چنین نیست. حس تشویش یا بی‌هودگی حسی نیست که مدام انسان‌ها را آزار دهد. بسا گاه، انسان‌ها بدون دغدغه‌ی خاطر چندانی زندگی می‌کنند و احساس می‌کنند که امور به روال همیشگی خود می‌چرخند. نوید اما این گونه نیست. نوید وضع، حال یا رویکرد نیست. گشایش است، گره خورده به مبنای حضور انسان در جهان.

هستی‌مندی انسان در گرو آن قرار دارد، چرا که بنیادی را برای هستی‌مندی پی می‌افکند. بدون آن اصلاً نمی‌توان زیست و در جهان به سر برد. نوید باور به هستی‌مندی و شکوفایی آن در جهان است. ایستادگی در مقابل نیستی‌ای است که می‌تواند به سان فاجعه هستی‌مندی را در هم نوردد.

نوید بزرگ‌تر و گسترده‌تر از امید، آرزو و آرمان است. این سه، بخشی از آن و نه تمامی آن هستند. ارنست بلوخ که درباره‌ی اصل امید و باورهای آرمانی بیش از هر کس دیگری اندیشیده و نوشته است از آگاهی هنوز نه سخن می‌گوید.^۲ او بر آن است که نوعی باور به ورا، به آنچه که هنوز نیست، بنیاد امید را رقم می‌زند. در مقایسه، نوید بیش از آن تنیده در زیست، ذهنیت و رفتار است که آن را همچون هنوز نه یا رویکردی معطوف به آینده پنداشت. شکلی از آن انتظار یا خیال وضعیتی متفاوت و بهتر در آینده است ولی جنبه‌ای از آن متمرکز بر کنون و درگیری‌های موضعی اینک و این‌جا در تمامی عرصه‌های زیست است.

نوید در دو شکل برای انسانها مطرح است، یکی گرایشی و دیگری بینشی. گرایشی به مفهوم آنچه که به صورت میل، ارجحیت و خواست مطرح است. خاستگاه این شکل از نوید آگاهی انسان است، ذهنیتی در مواجهه با هستی جهان و با ضرورت‌های زیست. امید و آرزو نمودهای مهم آن هستند. نوید بینشی نویدی است گره خورده به صرف حضور در جهان. صرف وجود آن را موضوعیت می‌بخشد. ذهنیت برخاسته از آن است و نه خاستگاه آن. نمودهای آن ادراک و فهم هستند.

نوید گرایشی

آشکارترین تجلی نوید گرایشی و شاید خود نوید امید است. امید توقع شکل‌گیری موقعیت‌ها و رخدادهای خوشایند است. انتظاری نه تخیلی و نه بیشتر از آنچه که می‌تواند در چارچوب تحولات رخ دهد، بلکه در چارچوب واقعیت میدان.^۳ امید گاه شکل یک باور را دارد. اعتماد به سیر تحولات، این که آینده در راستای پیش‌بینی‌ها رقم خواهند خورد. هیچ ضروری نیست که باور جنبه‌ای خودآگاهانه و تبیین‌یافته داشته باشد. هر روز بامداد ما روز را بدون اندیشیدن به سیر رخدادهای آن آغاز می‌کنیم. باور

ما آن است که روز بدون هیچ رخداد ناگواری آغاز خواهد شد و پیش خواهد رفت. این را نه به خود می‌گوییم و نه در دیرند روز به سنجش می‌گذاریم. از خود هیچ نمی‌پرسیم و به کنجکاو به اوضاع نمی‌نگریم که روز چگونه پیش می‌رود، هرچند می‌دانیم و دیده‌ایم که هیچ بعید نیست که رخدادهایی ناگهانی شیرازه‌ی زندگی را بگسلاند. زندگی را بر اساس نوید می‌زییم. گاه ولی امید شکل یک چشمداشت را دارد. این جا یک میل نیز در کار است. چشم‌داشت^۳ امید به شکل‌گیری وضعیتی خوشایند یا بروز رخدادی دلخواه به‌گاهی است که نمی‌توان یقین به رخداد آن داشت. امید اینک با دغدغه همراه است. دغدغه‌ی آن که شاید امر خوشایند و دلخواه تحقق نیابد. نوید آن هست که چنین شود ولی تردید نیز وجود دارد. مشخص است که چشمداشت به قلمرو خودآگاهی تعلق دارد. تردید و دغدغه در قلمرو خودآگاهی در تلاقی با امید قرار می‌گیرند. آن‌گاه که چشمداشت آن داریم که با توجه به تأخیرهایی که گهگاه پیش می‌آیند قطار سر وقت راه بیفتد و سر وقت تعیین شده به مقصد برسد (چون می‌خواهیم سر قراری یا جلسه‌ای حاضر شویم)، با حدی از نگرانی به ساعت می‌نگریم، به سرعت قطار توجه نشان می‌دهیم و در صورت بروز کوچک‌ترین تأخیری دلشوره می‌گیریم. امید آن را داریم که سر وقت برسیم ولی آگاه هستیم که ممکن است این چنین نشود و این به شکل نگرانی و دلشوره (یا آرامش خیال) به ذهن‌مان، به آگاهی‌مان هجوم می‌آورد.

امید فقط نجات‌دهنده نیست، شور زندگی، نیروی ماندگاری را ایجاد می‌کند. نیروی پیش‌برنده است. انگیزه ایجاد می‌کند. همه‌گاه و در هر موقعیتی نیز می‌توان امید داشت. در بدترین موقعیت‌ها، در ژرفای بدبختی و فلاکت، می‌توان امید به وضعیتی بهتر داشت و بر این اساس دست به تلاش زد. ولی امید تنها گرایشی به دیدن آینده به‌سان افقی از خوشایندی‌ها نیست.

شکل دیگر نوید، شکلی باز ذهنی‌تر از امید، آرزو است. آرزو آن گونه که فیلسوف آلمانی ادموند هوسرل نیز به آن پرداخته خواست شکل‌گیری وضعیتی دل‌به‌خواه در شرایطی است که نمی‌توان به شکل‌گیری آن وضعیت در روال معمولی رخدادهای اطمینان داشت.^۴ ناممکن را نیز می‌توان آرزو داشت ولی آرزو متمرکز بر ناممکن‌هایی است که می‌توانند در موقعیت‌هایی ممکن شوند. حدی از امکان به آرزو روح می‌بخشد.

کسی می‌تواند هزاران کیلومتر دور از دوست/عشق خویش آرزوی همدمی و همنشینی با او داشته باشد. امری که وی می‌داند ناممکن است ولی همچنین می‌داند که می‌توانست در صورتی که دوستش به سفر نرفته بود امری ممکن باشد. آرزو متکی بر خیال یا پندار جهانی با روالی دیگرگونه است. نوید جهانی دیگرگونه. جهان و به‌گونه‌ای بنیادی‌تر هستی همواره در حال چرخش است و همواره می‌توان دل به چرخش دیگرگونه‌ی آن بست. آرزو گاه برای برآورده شدن نیست، برای تخیل وضعیتی متفاوت است. این هیچ از اهمیت آن نمی‌کاهد، چه تخیل آن دربردارنده‌ی احساس خوش وضعیتی دیگرگونه (هرچند به خیال) و امیدی (هر چند وهم‌آلود) به تحقق آن است. آرزو امری استثنایی در زندگی نیست. این‌گونه نیست که گاه به‌سراغ ما بیاید. بلکه همواره با ما است. مدام وضعیت‌ها و رخدادهایی را آرزو می‌کنیم. با خود می‌اندیشیم یا به دیگران می‌گوییم کاش این‌گونه نبود، چه می‌شد اگر او اینجا بود، چه قدر دلم می‌خواست با وضعیتی دیگرگونه روبه‌رو بودیم. گاه آرزوهایی خرد داریم، می‌خواهیم غذای خوشمزه‌تری بر سفره داشته باشیم، هوا کمی گرم یا اندکی سردتر باشد یا اتوبوس هر روز سر وقت بیاید. ولی گاه آرزوهایی کلان داریم. می‌خواهیم جهان وضعیتی دیگرگونه داشته باشد، عدالت در آن برقرار شود و کسی شب گرسنه سر بر بالین نهد. به هر رو، گونه‌گونی آرزو در کوچکی و بزرگی نسبت به گونه‌گونی دیگر آن، گونه‌گونی در شکل بروز، جلوه‌ی چندانی ندارد. آرزو به‌شکل احساسات گوناگونی درمی‌آید. حسرت، حسادت، غبطه، اندوه و شادی. حسرت آرزوی ارزشمند تباه‌شده‌ای است، وضعیت خوشایندی که می‌شد آرزویش را داشت ولی معلوم شده که دیگر دست‌یافتنی نیست. حسادت آرزوی برآورده‌نشده‌ای است که برای کسی یا کسانی دیگر برآورده شده است. حسادت با کینه همراه است، چون دیگری همچون دزد آرزو جلوه می‌کند، او که توانسته تحقق آن را به انحصار خود در آورد. غبطه با حسرت از ستایش نسبت به دیگری در آمیخته است. غبطه به کسی خورده می‌شود که به آرزویی دست یافته است که می‌توانست نصیب غبطه‌خورنده شود. اندوه فقدان وضعیتی آرزومندانه است. آنچه که نوید داده و برآورده شده بود و اکنون نشانی از آن برجای نمانده است؛ یادِ نویدی در هم شکسته. شادی، بر عکس، احساسی است که از برآورده شدن آرزوها، از خوشایندی موقعیت‌های شکل گرفته برانگیخته می‌شود.

آرزوهای برآورده‌نشده کم نیستند. هر کسی می‌تواند تعدادی یا در موردهایی انبوهی از آنها را بشمارد. گستره‌ی جهان به‌شدت کرانمند است و زندگی پر از درد و رنج. تلاش‌هایی همواره در جریان است که جهان گسترش یابد و درد و رنج زندگی کاهش یابد. اما موفقیت‌ها در این دو زمینه هیچ‌گاه چشمگیر نبوده‌اند. محدودیت‌ها زیادند و درد، بیماری و مرگ عناصر پابرجای زندگی هستند. آرزوی فراروی از بسیاری از محدودیت‌ها، زندگی بهتر و برخورداری از امکانات بیشتر، بسا گاه به تحقق نمی‌پیوندند. این ولی به آن معنا نیست که نویدی در کار نیست، که نباید یا نمی‌توان چیزی را آرزو کرد یا آرزویی را در دل داشت. برعکس، آرزو وجود دارد و انسان‌ها همه‌گاه آرزویی در سر دارند چون بر آن باورند که در جهان و زندگی نویدی در کار است و می‌توان به برآورده شدن آرزوهای خود دل بست.

شکلی از آرزوی متمرکز بر جهان برون‌باور به معجزه است. معجزه رخدادی خارق‌العاده است که وضعیتی دل‌به‌خواه را متحقق می‌سازد. معجزه را کسی به‌طور مستقیم از خود و توان خویش انتظار ندارد. معجزه را به‌طور تاریخی به نیروهای فراجهانی نسبت داده‌ایم، به خدایان، به اجنه، به فرشتگان. به نیروهایی که می‌توانستند سیر معمول رخدادها را زیروزیر کرده و ناشدنی را شدنی سازند. مرده را زنده کنند، باران را بر کوه و دشت ببارانند و کوه را از جا برکنند. این اعتقاد هرچند هنوز برای بسیاری معتبر به‌شمار می‌آید ولی در دوران جدید پس از روشنگری نقد شده است و دیگر اعتبار گذشته را ندارد.^۵ امروز معجزه را در توان انسان‌ها و نهادها نیز می‌بینیم. توان افراد و نهادها در انجام کارهایی شگفت‌آور را معجزه می‌خوانیم. از معجزه‌ی رشد اقتصادی خارق‌العاده‌ی این یا آن کشور و کارهای شگرف معجزه‌گونه‌ی یک پژوهشگر در کشف پدیده‌ای سخن می‌گوییم. معجزه را کمتر برخاسته از اراده‌ی شخص یا نهاد می‌بینیم ولی رخدادی که شخص یا نهاد در آن نقش داشته را معجزه می‌خوانیم. معجزه اینک آرزویی است که فقط در شرایطی ویژه و به یاری عواملی تا حدی ناشناخته متحقق می‌شود. گاه خود نیز به آن دل می‌بندیم هرچند می‌دانیم امیدی به آن نمی‌توان داشت. معجزه نویدی است که باید کتمان شود و کتمان نیز می‌شود ولی به‌گونه‌ای موجودیت خود را حفظ می‌کند.

اگر بروز معجزه به موقعیت استثنایی گره خورده است، آرمان خواستی است که انسان‌هایی معین آن‌را همچون خواست و غایت پیشروی خود و دیگران می‌نهند. آرمان را هم می‌توان متوجه جامعه ساخت و هم متوجه خود. مهم آن است که درکی مشخص از خواست خویش داشت. برای همین آرمان‌ها را احزاب و جنبش‌های اجتماعی یا انسان‌هایی متمرکز بر وجود خویش تعیین و تدوین می‌کنند. آنها مشخص می‌کنند که با توجه به شرایط چه چیزهایی آرمانی است و می‌توان برای دستیابی به آنها تلاش کرد. آرمان امری تخیلی-رؤیایی محض نیست. آرزوی محض شرایطی بس بهتر نیست. هرچند گاه می‌توان از سر نقد، آرمان‌خواهانی را متهم به تخیل‌گرایی و رؤیاپردازی کرد. آرمان بیش از هر چیز متکی به نوید است. به آنچه که گویی نوید آن در دل شرایط موجود و اراده‌ی انسان‌ها نهفته است.

نویدِ بینشی

جنبه‌ی دیگر نوید، نوید بینشی است، نویدی گره‌خورده به حضور در جهان. این نوید بنیادی‌تر از آن است که امری گرایشی یا انتخابی باشد. در گشودگی به جهان جای دارد و ادراک و فهم جهان را ممکن می‌سازد.

از ادراک آغاز می‌کنیم. حس‌احساسی، داده‌های حسی احساس شده، هیچ‌گاه تصویری یا برداشتی یکپارچه از پدیده‌ها و گستره‌ای که پدیده‌ها در آن قرار دارند به ما ارائه نمی‌دهند. بر اساس آنچه ادموند هوسرل و آلوآ نوئه نشان داده‌اند ما تمامی جنبه‌ها و ابعاد یک پدیده را نمی‌توانیم ادراک کنیم.^۶ از یک ساختمان بخش جلوی آن‌را می‌بینیم. به همان صورت وقتی یک گوجه‌فرنگی را روی بشقاب می‌بینیم، فقط بخشی از آن‌را به چشم می‌بینیم. ولی هم برای ساختمان و هم گوجه‌فرنگی بخش پشتی را در نظر گرفته آن‌ها را بصورت پدیده‌های گسترده‌ی سه بعدی ادراک می‌کنیم. در هر دو مورد این اطمینان وجود دارد که در صورتی که زاویه‌ی دید را تغییر دهیم پشت ساختمان و گوجه‌فرنگی را خواهیم دید. ادراک پشت آنها نویدی است که می‌توان به آنها اعتماد داشت. نه فقط یکپارچگی که همچنین یکنواختی نویدی در ادراک است. دیواری را می‌بینیم که سفید است، که سفید رنگ زده شده است. دیوار اما به گونه‌ای

یکنواخت به چشم سفید نمی‌آید. جاهایی از آن به خاطر سایه‌روشن‌های نور تابیده شده به دیوار به رنگی دیگر، حال کرم یا زرد کم‌رنگ، به نظر می‌آید. فرض بر آن است که در صورتی که نور همسان بر همه‌ی دیوار تابیده شود دیوار به تمامی رنگی سفید خواهد داشت. نوید نور همسان، دیوار را به تمامی سفید جلوه می‌دهد.

پدیده‌ها را همواره به صورت جزئی از یک جهان، مرتبط با مجموعه‌ای گسترده از حس‌احساسی، ادراک می‌کنیم. گوجه‌فرنگی را آن‌جا در بشقاب روی میز با احساس مزه‌ای در دهان و واکنشی به رنگش (از سر شیفتگی یا شاید بیزاری) می‌بینیم. به آن همچون چیزی خوشمزه، بخشی از یک خورش، سالاد یا مزه‌ی نان و پنیر می‌نگریم. مزه و رنگش همزمان، همچون طعم و بوی کیک مشهور مادالین در کتاب در جستجوی زمان از دست‌رفته‌ی مارسل پروست، در وجودمان خاطراتی را زنده می‌کند. خاطرات روزهایی خوش در کنار این یا آن فرد، خاطرات خرید از مغازه یا غذایی خاص. دیدن گوجه‌فرنگی همچنین ما را به یاد آنچه که باید انجام دهیم می‌اندازد. گذاشتن آن در یخچال، پختن غذا (چون که گوجه‌فرنگی را جزئی از غذا می‌دانیم) و خرید تعداد بیشتری گوجه‌فرنگی یا چیزهایی مشابه آن. گوجه‌فرنگی همچنین ما را متوجه بشقاب و میز می‌سازد. چه بسا جای آن‌را با توجه به هندسه‌ی بشقاب و میز نامناسب تشخیص داده بخواهیم آن‌را جابه‌جا سازیم. گوجه‌فرنگی کلیدی است که در را به سوی جهانی می‌گشاید. نوید یک جهان از حس و احساس و خاطره می‌دهد و هر یک از ما بدون مقاومت خود را به آن واگذار کرده، در جاده‌ی آن در جهان می‌چرخیم.

ادراک تمامی اشیای جهان پیرامون همچنین بر مبنای نوید به هم‌پیوستگی تمامی اجزاء نه فقط هر شیء که همچنین کلیت جهان انجام می‌گیرد. این بار سیبی را در نظر بگیریم. سیب با رنگ، بو، شکل و حجمی معین برای هر یک از ما یک سیب است. سیب همچنین در تداوم زمانی شکل یک پدیده به خود می‌گیرند. فقط چون این سیب را همان سیب چند گاه پیش می‌بینیم آن‌را سیب می‌پنداریم و نه یک شیء شگرف ناشناس. و از آن‌جا که می‌دانیم که زمان در حال گذار است و سیب در درازمدت برخلاف برخی از دیگر پدیده‌ها پایدار نیست، از آن‌رو آن‌را همچون یک میوه متأثر از حرکت زمان برای تازه‌ماندن در یخچال می‌نهیم - تا بعدتر آن‌را بخوریم. در این پس‌زمینه به ادراک و درک معینی از یخچال به سان وسیله‌ی نگه‌دارنده‌ی سیب و

اشیایی مانند آن می‌رسیم. سیب اما بخشی از خوردوخوراک، زیبایی زندگی و چرخه‌ی طبیعت به‌شمار می‌آید. در آن فرایند نیز جایی در جهان و زندگی دارد. نوید زندگی، زیبایی و ماندگاری است و این زمینه‌ی ادراک آن‌را فراهم می‌آورد. سیب چیز دیگری جز سنگ و میز و بشقاب، نرم، بودار، رنگی و مزه‌دار است چرا که نه فقط خصوصیات ویژه‌ی خود که جایگاه خود را در جهان دارد.

همزمان سیب باید از بقیه‌ی اجزای جهان پیرامون مجزا شمرده شود تا به‌صورت یک شیء، یک پدیده ادراک شود. اگر جهان یگانه و یکپارچه پنداشته شود دیگر سیب از میز و بشقاب و میوه‌های دیگر کنار آن متمایز نخواهد بود. نوید این‌جا وجه بارزی به‌خود می‌گیرد. کاربرد و موضوعیت زمینه‌ی ادراک یک پدیده را به‌سان آن پدیده، یک سیب، فراهم می‌آورد. سیب به‌صورت بر درخت، با رنگ‌وبویی خوش و با حجمی پر نوید یک خوردنی را می‌دهد، نوید دست‌رسی، نوید مزه‌ای در دهان، غذایی در شکم. این نوید سیب را در پس‌زمینه‌ی حس‌احساسی رنگ، بو، حجم و مزه آن‌را از جهان پیرامونش متمایز ساخته، به آن هویت و وجودی تکینه می‌بخشد.

فهم

شناخت و کنش بر مبنای شناخت در چارچوب فهم‌پذیری جهان امری ممکن است. فهم‌پذیری نویدی است که زندگی را ممکن می‌سازد. فهم، در ورای حس‌احساسی و ادراک، پیوندی بین پدیده‌ها برقرار کرده، جهانی را در ورای امر حسی احساس کشف می‌افکند. فهم تاریخ، علیت، سوبه‌ی ماندگاری، رویه و اراده را نزد پدیده‌ها تشخیص می‌دهد. در پرتو آن جهان هم یکپارچگی به‌دست می‌آورد، هم شفافیت. نظام‌مندی را جایگزین هرج‌ومرج می‌سازد. نمی‌توان گفت نظام‌مندی در جهان بین پدیده‌ها و درون پدیده‌ها وجود دارد و فهم آن‌را کشف می‌کند. این‌را مدت زمان درازی است که از کانت آموخته‌ایم. نظام‌مندی در جهان وجود ندارد و چیزی نیست که به حس و ادراک درآید. آن‌را هوش که بیشتر اوقات ذهن خوانده می‌شود برقرار می‌سازد تا در جهان سرگردان نماند. تا رابطه‌ای زمانی و مکانی بین پدیده‌ها ببیند، تا علت و دلیلی را برای رخدادها

و ماندگاری‌ها در دست داشته باشد. فهم خود را می‌فهمد. نویدی است که خود را تحقق یافته می‌بیند.

فهم هم قطب‌نمای زندگی است و هم چیزی بیش از آن، تعیین هدف، تعیین مقصد. هم راه را نشان می‌دهد و هم راه را می‌گشاید. توانی است با بنیادی در حس‌احساسی و ادراک. در دو وجه وجودی انسان، در بدن و یاد، در تن و جان. پدیده‌ها، به عادت، به هم‌پیوسته و گره‌خورده به یکدیگر در نظمی شفاف حس و ادراک می‌شوند. حسی که احساسی از خوشایندی و شعف یا برعکس ناخوشایندی و اندوه بر می‌انگیزد. فقط آن‌گاه که نظم را در به هم‌خوردگی نشانه‌ها، به‌خاطر رخدادی یا رویکردی از سر کنجکاو برای پی‌بردن به ژرفایی نو، نمی‌توان ادراک کرد فهم موضوعیتی آشکار می‌یابد، و گر نه ما همیشه در کار فهم جهان هستیم. برخوردی که به نام هرمنوتیک شهرت یافته این‌جا، در موقعیت استثنایی، به‌صورت بازبینی و دقت به کار می‌آید. تلاش می‌شود تا پدیده، چه در هیأت یک شیء، کنش یک شخص، رفتار مجموعه‌ای از افراد، نوشته‌ای یا اثری هنری فهمیده شود. فهم یعنی آن‌که مشخص شود پدیده خود چیست، نماد چیست، دربردارنده‌ی چه پیامی است و چه جایگاهی در جهان. چه پیوندی با دیگر اجزای جهان دارد. تمامی این‌ها را معنا می‌دانیم. معنا آن‌جا نیست که کشف شود. شاید پیش‌تر بوده ولی وضعیتی پیش آمده و موقعیتی استثنایی شکل گرفته و دیگر وجود ندارد. باید آفریده شود. ولی آفرینش معنا از هیچ صورت نمی‌گیرد. آفرینش به شکل بازآفرینی انجام می‌شود. بازآفرینی آن‌چه گمان می‌رود همچون معنا پیش‌تر بوده، شرایط ایجاب می‌کند که باشد و موردهای مشابه آن‌را دامن زده‌اند.

فهم در هر زمینه‌ای امری ممکن نیست. بسیاری از عهده‌ی فهم فرمول‌های ریاضی و شیمی، کاربرد دستگاه‌های فنی و شعرهای پیچیده‌ی مدرن بر نمی‌آیند. می‌توانند آنها را بخوانند و ببینند ولی نمی‌توانند به درکی از رابطه‌ی اجزاء آنها با یکدیگر و کلیت آن برسند. در چنین موقعیت‌هایی علاقه‌ای نیز شکل نمی‌گیرد که کسی بخواهد از سر کنجکاو یا ذوق، فهم آن‌ها را در دستورکار قرار دهد. جهان پر از پدیده‌های فهم‌ناشدنی است و انسان‌ها یاد گرفته‌اند که با نوعی خونسردی با آن برخورد کنند. در موقعیت‌هایی که امر فهم‌ناشدنی، خطرناک برای زیست و برای ماندگاری جلوه می‌کند دیگر خونسردی راه‌کاری مناسب جلوه نمی‌کند. جنگ، بحران‌های اقتصادی و

فاجعه‌های طبیعی زندگی انسان‌ها را زیر ویر ساختن آنها را با فلاکت و مرگ روبرو می‌سازند. مشخص است که در این شرایط باز انسان‌ها می‌خواهند رخدادهای را بفهمند. شاید برای آن که سیر آن را پیش‌بینی کنند یا شاید برای آن که آن گونه که ماکس وبر در مورد ادیان نظر داده غایتی دادگرایانه به آن دهند و دیگر آن را چون یک بلا، یک نفرین ببینند.^۷ ناتوانی از فهم در این گونه موردها حسی از استیصال و خشم برمی‌انگیزد. این فقط نوید فهم نیست که با مشکل روبرو می‌شود نوید زیست، نوید آرامش نیز در موقعیت بحرانی قرار می‌گیرد. این نکته را باید دقیق‌تر بررسی کنیم.

فروپاشی نوید

نوید نه همواره برآورده می‌شود و نه همواره افقی روشن را پیش‌رو خود دارد. امیدها و آرزوهای بسیاری در حد امید و آرزویی واهی باقی می‌مانند. ادراک‌های بی‌شماری اشتباه در برداشت از آب درآمد و در می‌آیند. فهم بسا گاه ناتوان از درک پدیده‌های جهان پیرامون مان است. جسم جهان، واقعیت مادی جهان، نوید را از تحقق باز می‌دارد. رخدادهایی در جهان یا برخی اوقات فقدان رخدادهایی در جهان، وضعیتی که می‌بایست به حس درمی‌آمد و به علت‌هایی در نیامده است یا پدیده‌ای نامتعارف کار را خراب می‌کنند. امید به بازآمدن یاری از سفر نقش بر آب می‌شود چون رخدادی او را از سفر باز می‌دارد. گلی پلاستیکی، به‌خاطر پرداختی ماهرانه، به‌اشتباه گل طبیعی برخوردار از زندگی پنداشته شده و کتابی از نویسنده‌ای همچون جیمز جویس یا هگل می‌خوانیم و هیچ از معنای آن سر در نمی‌آوریم. در تمامی این حالت‌ها، نوید ضربه می‌خورد ولی درهم نمی‌شکند. بر جای می‌ماند. از سکویی به سکویی دیگر می‌پرد. از امیدی به امیدی دیگر، از آرزویی به آرزوی دست‌یافتنی‌تری یا یکسره متفاوت، از ادراکی به ادراکی با تمرکز و دقت بیشتر و از فهم پدیده‌ای گنگ به تلاش برای فهم پدیده‌ای به‌جلوه ساده‌تر و پرمعنا تر.

فروپاشی نوید چیز دیگری است. فروپاشی نوید آن‌گاه رخ می‌دهد که نشانی از نوید برجای نمانده باشد، که اصلاً نتوان نویدی را در جهان حس کرد و احساس کرد که نفرین بر جهان حاکم است. از آن‌جا که زندگی و هستی‌مندی فقط بر بنیاد نوید ممکن

است این وضعیت باید در موقعیتی خاص شکل گیرد. جمله‌ی مشهوری که به کافکا نسبت داده شده است اشاره به این موقعیت خاص دارد. «امید در جهان وجود دارد. بسیار هم، ولی نه برای ما.» نوید از جهان رخت برنمی‌بندد. تا زندگی و هستی‌مندی هست نوید هست. ولی گفته‌ی کافکا به چه موقعیتی اشاره دارد؟ در چه موقعیتی می‌توان گفت که نوید دچار فروپاشی شده و دیگر نشانی از آن بر جای نمانده است؟ نفرین چگونه می‌تواند بر جهان حاکم شود؟

فروپاشی نوید آن‌گاه رخ می‌دهد که موقعیت در سنگینی و ژرفا وضعیت را خنثی ساخته آن‌را از امکان تأثیرگذاری باز می‌دارد. موقعیت همواره تکیه است، محدود به دوره‌ی زمانی و شرایط معینی. نوید در موقعیت‌های معینی نقش و اعتبار خود را از دست می‌دهد. در اوج جنگ، در گرگ‌ومیش غروب، به‌گاه رخداد فاجعه‌ی طبیعی و شکل‌گیری سبک‌های ادبی و هنری جدیدی امید، آرزو، ادراک و فهم رنگ می‌بازند. بسیاری از اوقات موقعیت خودبه‌خود به پایان رسیده، فسخ می‌شود. جنگ به اتمام می‌رسد، سحر و روشنایی از راه می‌رسد، فاجعه‌ی طبیعی جای خود را به ثبات می‌دهد و سبک‌های نو ادبی و هنری به تدریج به سبک‌های متعارف آشنا برای همگان دگرپذیری می‌یابند. گه‌گاه موقعیت سنگین و ژرف نشانی از کاستی و اضمحلال از خود نشان نمی‌دهد. انگار آمده است تا بماند، تا به وضعیت تبدیل شود. در چنین هنگامه‌ای، آن‌گاه که به‌نظر می‌رسد موقعیت بر وضعیت چیرگی یافته، نوید درهم می‌شکند و دیگر چیزی از آن بر جای نمی‌ماند. در دل تاریکی، در میانه‌ی درد و شکنجه، به‌گاه تباهی تمامی برداشت‌ها و فهم‌ها دیگر نمی‌توان از نوید ردی و نشانی جست. انگار نفرین بر جهان حکم شده است و دیگر نمی‌توان به موقعیت‌های متفاوت در آینده دل بست و چشم‌به‌راه آنها بود.

در دوران مدرن دو اندیشمند بیش از دیگران به فروپاشی نوید پرداخته‌اند. یکی کافکا به‌طور مستقیم در گستره‌ی ادبیات و دیگری فوکو به‌طور غیرمستقیم در قلمرو فلسفه‌ی سیاسی (و تاریخ نهادهای اجتماعی). کافکا در آثار خود جهانی تودرتو، پیچیده و پیش‌بینی‌ناپذیر را به‌نمایش می‌گذارد. جهان کافکا از معنا تهی است. ساختار و چرخش‌های آن‌را نمی‌توان فهمید. جهانی که انگار درست شده است تا حس سردرگمی و فلاکت را نزد انسان‌ها دامن زند. در جهان او می‌توان ناگهان به جرمی نامشخص مورد

اتهام قرار گرفت، به دادگاه و محاکمه فراخوانده شد و در نهایت به مجازات کشته شد بدون آن که چیزی از کل فرایند دانست. ممکن است بامدادی از خواب برخاست و خود را، بدون هیچ پیش‌هشدار و علتی، تبدیل‌شده به حشره‌ای دهشتناک یافت و سپس در رنج از آن گیج و منگ‌مرد. می‌توان برای کار به قصری فراخوانده شد، در دهلیزها و کارکردهای بوروکراتیک آن گرفتار آمد و راه به جایی نبرد. کافکا جهان زیست را فهم‌ناپذیر می‌بیند. او به دنبال آن است که فهم‌ناپذیری زیست و جهان را تبیین کند. در این جهان نویدی/فهمی/چشم‌اندازی وجود ندارد. امیدی به چیزی، کسی نمی‌توان داشت. انتظارات، چه تاریخی و چه عقلایی، برآورده نمی‌شوند. فهم نیز از درک امور ناتوان است.^۸

فوکو جهان دیگری را به ما می‌نمایاند، جهانی آکنده از قدرت، جهانی که از همه سوی آن قدرت اعمال می‌شود. این جا خواستی، انگیزه‌ای یا میلی در کار نیست. اشخاص وجود دارند با بدن‌هایی که قدرت آنها را شکل می‌دهد و انگیزه و خواست را در آنها می‌پروراند. بدن بدن است ولی چیزی بیش از مقاومت، آن‌هم به خاطر لختی و ماندگاری، از آن ساخته نیست. قدرتی که از همه سوی بدن را احاطه می‌کند آن را مطیع می‌سازد.^۹ نهادهای گوناگونی از زندان و آسایشگاه روانی گرفته تا بیمارستان، کارخانه و پادگان کار منضبط‌ساختن بدن و مطیع‌ساختن آن را به عهده دارند. همین نهادها فردیت را و اراده‌ی گره‌خورده به آن را به سان کانون اداره‌ی تن برمی‌سازند.

نزد فوکو، ذهنیت یا هوشیاری خودانگیخته‌ای نزد ما انسان‌ها وجود ندارد که نوید در آن بازتابی داشته باشد. فردیت و آن مقری که بدن مطیع را اداره می‌کند زاده/برخاسته از قدرت است. اگر نویدی در کار جهان باشد، نوید قدرتی است که بدنی هر چه منضبط‌تر می‌آفریند و در آن فرایند نظمی نظام‌مندتر و پابرجاتر برمی‌سازد. برای بسیاری این نوید نیست. نفرین است. فوکو نیز در پی آن نیست که آن را آرمان یا غایتی نیک نشان دهد. او فقط می‌خواهد خواست قدرت را و پی‌گیری نظمی نظام‌مند و مستحکم را به دقت تبیین کند. به باور او کارکرد بهینه‌ی نهادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در گرو آن قرار دارد.

آنچه که از کافکا و فوکو می‌توان آموخت آن است که فروپاشی نوید فقط در پس‌زمینه‌ی باور به نوید ممکن است. این نکته آن‌گونه که دیدیم نزد فوکو به شکل

تاحدی شفاف‌ی بیان می‌شود. قدرت نه به‌خاطر شرارت یا در پی دست‌یافتن به سلطه‌ی مطلق بلکه در جهت استقرار نظم‌ی در راستای عقلانیت و کارآمدی، نهادهای مدرن متمرکز بر منضبط‌ساختن بدن را ایجاد می‌کند. به کافکا که می‌رسیم با ساختار و تحولاتی روبه‌رو می‌شویم که انگار از جا دررفته‌اند و هیچ سنجی از هدف‌مندی و نظام‌مندی را برنمی‌تابند. با این‌همه شخصیت‌های داستان‌های کافکا انسان‌هایی هستند که عدالت، نظام‌مندی و فهم را بنیاد جهان می‌پندارند و در پی آن دست به کنش می‌زنند. آن‌ها خود موجوداتی از-جادر-رفته نیستند. سنجی از انسجام بر زندگی آنها حاکم است. رخدادها فهم و اراده‌ی آنها را به بازی می‌گیرند.

نوید حتی در فروپاشی نوید است. به همین خاطر نیز فروپاشی رخ می‌دهد. نوید از زندگی و از جهان هیچ‌گاه رخت برنمی‌بندد. با هستی‌مندی در آمیخته است. نیستی در قالب مرگ پایان آن‌را برای این یا آن فرد رقم می‌زند. مرگ به‌سان پایان هوشیاری، ادراک و فهم نوید را نزد شخص مرده به پایان می‌رساند. دیگران اما می‌مانند، زندگی می‌کنند و در وجود آنها نوید بر جای می‌ماند، نوید ماندگاری و تحول، نوید برآورده شدن آرزوها و امیدها، نوید ادراک و فهم.

بدون تردید، گه‌گاه موقعیت بر وضعیت غلبه پیدا کرده، دیگر از نوید کم‌تر نشانی می‌توان جست. در اوج فاجعه‌ای که تمامی زندگی اجتماعی را دربر می‌گیرد، در قهقرای بی‌معنایی یکسره‌ی زندگی، به‌گاه تنهایی و شکست یا در هنگامه‌ی احساس بی‌عدالتی همه‌جانبه در جهان زیست، همه چیز حکایت از تیرگی و فلاکت دارد. در چنین موقعیت‌هایی انسان‌ها حساسیت، هوش و آگاهی خود را از دست می‌دهند و شور و توان واکنش به موقعیت شکل‌گرفته را نخواهند داشت. به‌هررو، همه‌ی موقعیت‌ها برای همیشه بر وضعیت‌ها چیره نمی‌شوند. گه‌گاه چنین می‌شود ولی نه همیشه. مگر آن‌که موقعیت نیستی محض را بر وضعیت حاکم گرداند و گرنه موقعیت‌ها به‌تدریج جای خود را به وضعیت به‌هنجار متعارف می‌دهند. جنگ صلح را در پی دارد، زلزله و سیل پس از چندی پایان می‌یابند و کشتارهای جمعی متوقف می‌شوند. انسان‌ها فرصت پیدا می‌کنند به زیست متعارف روزانه‌ی خود بازگردند و نویدی را در جهان پی گیرند.

نوید در جهان اکنون

در دوران مدرن، سرمایه‌داری با پویایی شگرف خود، گستره‌ی زندگی را بیش از پیش آکنده از نوید ساخته است. این باور وجود داشته است که همه‌چیز ممکن است. هر خواستی را می‌توان برآورده ساخت و هر کنجکاو و شور فهمی را پی‌گرفت. محدودیت در دستیابی، اشتباه در ادراک و بدفهمی اموری پذیرفته شده‌اند چون این پندار وجود دارد که همواره می‌توان تلاشی را از نو آغاز کرد. سارا احمد، پژوهشگر فمینیست انگلیسی اشاره کرده است که امروز شادی نیز ابژه‌ای دست‌یافتنی به‌شمار می‌آید و نوید آن به‌ما داده می‌شود که دست‌کم با تغییر نگرش به جهان می‌توان آن را را بدست آورد.^{۱۰} این البته علاوه بر انگاره‌ی آزادی و فردیتی است که مارکس و آلتوسر برآنند سرمایه‌داری به‌صورت تاریخی آن‌را همچون ایدئولوژی نوید داده است. امروز حتی می‌بینیم که سرمایه‌داری به‌سان نویددهنده‌ی رفاه و امکانات مادی هر چه بیشتر معرفی می‌شود.

همزمان سرمایه‌داری، همان‌گونه که مارکس و ماکس وبر بر آن تأکید نهاده‌اند نظامی بسته است. ضرورت‌های آن امروز بیش از هرگاه دیگر به‌صورت ضرورت‌های زندگی، شفاف و روشن، درک می‌شوند. ناهارِ مجانی در کار نیست. برای زنده‌ماندن و برخورداری از امکانات باید کار کرد و وفادار به چارچوب نظم حاکم بر جهان بود. در سپهرهای اصلی زندگی جایی برای هیچ‌گونه لغزش و سرپیچی وجود ندارد. باید کار کرد، درس خواند، سنخی از زندگی خانوادگی را برگزید و هویت خویش را در چارچوب فرهنگ مصرفی پروراند. جهان را نیز باید آن‌گونه اداره کرد و فهمید که هنجارها مشخص می‌سازند. میز میز است، درخت درخت، صورت و محتوی دو چیز مجزا هستند و اگر نور مایه‌ی امید و دلگرمی است تاریکی مایه‌ی هراس و فسردگی. نویدی در زندگی و سپهر زیست در کار نیست مگر آنچه که خود نظم تعیین می‌کند و می‌پذیرد.

بین این دو باور، نوید فراوان و واقعیت بسته‌ی زندگی در گستره‌ی نظم، تناقض برقرار نیست. دو سپهر مجزا در جهان ایجاد شده است. دوگانگی تاریخی فلسفه‌ی دکارتی، بنیاد فلسفه‌ی مدرن، به‌گونه‌ای دیگر در زیست انسان‌ها باز آفرینی شده است. به حس و احساس می‌توان دریافت که نویدی در کار نیست. او که مجبور است هر روز

تن به کار دهد، با موقعیت اجتماعی خویش بسازد و در گستره‌ی تنگ زندگی روزمره به‌سر برد چیزی از نوید احساس نمی‌کند هر چند باید بر مبنای نوید زندگی را پیش برد و هستی‌مند باقی بماند. حس‌احساسی اما تمامی آن چیزی نیست که پیوند بین انسان و جهان را رقم می‌زند. ادراک و فهم نقش سامان‌ده پیوند را به‌عهده دارند و در این حیطه است که نوید سر بر می‌آورد. اشتباه است که بیندازیم نوید در دوران مدرن برخاسته از کارکرد تبلیغاتی سرمایه‌داری است. بدون تردید سرمایه‌داری آن‌را همچون یک کالا در جامعه‌ی مصرفی فراوان و تا حد ممکن ارزان در اختیار همگان قرار می‌دهد. ولی نوید^۲ گره خورده به هستی‌مندی است و چون در دوران مدرن بر عرصه‌های حضور انسان‌ها افزوده شده و اجازه داده می‌شود که همگان بتوانند در گستره‌ی زیست نقش فعال‌تری ایفا کنند نوید وجهی بارزتر پیدا می‌کند.

^۱ هایدگر این نکته را در کتاب هستی و زمان بند ۲۹ و سارتر آن‌را در کتاب هستی و نیستی بخش اول، فصل اول توضیح می‌دهد.

^۲ Ernst Bloch (1986), *The Principle of Hope* Volume one, The MIT Press.

^۳ Adrienne Martin (2014), *How We Hope: A Moral Psychology*, Princeton University Press.

^۴ Thomas Byrne (2025), Husserl's Analogical Axiological Reason: A Phenomenology of Wish Feeling Fulfillment, *European journal of philosophy*, Vol.33 (2): 629–642

^۵ نگاه کنید به:

Graham Twelftree (2011), *The Cambridge Companion to Miracles*, Cambridge University Press.

^۶ این دو متن مآخذ درک من از هوسرل و نو هستند:

Michael Madary (2010), Husserl on Perceptual Constancy, *European Journal of Philosophy* 20 (1): 145–165.

Alva Noë (2012), *Varieties of Presence*, Harvard University Press.

^۷ Max Weber (1948), *The Social Psychology of the World Religions in From Max Weber: Essays in Sociology* ed. by H. H. Gerth and C. Wright Mills, Routledge.

^۸ رد این درک را در سه کتاب کافکا، محاکمه، مسخ و قصر و برخی تمثیل‌های او (همچون «درباره‌ی تمثیل»، «آمدن مسیحا» و «جلویِ قانون») می‌توان پی گرفت.

^۹ فوکو این نظریه را چند جا ولی بیشتر در کتاب مراقبت و تنبیه (ترجمه‌ی نیکو سرخوش، نشر نی) مطرح کرده است.

¹⁰ Sara Ahmed (2010), *The Promise of Happiness*, Duke University Press.